

İstanbul Üniversitesi Yayın No: 5021
I S S N 1307-5020

İSTANBUL ÜNİVERSİTESİ
Edebiyat Fakültesi
ŞARKİYAT MECMUASI

Sayı XVIII

2011/1

ŞARKİYAT MECMUASI HAKEMLİ BİR DERGİDİR

YILDA İKİ KEZ YAYIMLANIR

İSTANBUL
2011

رابطه عاشقانه انسان و خدا در جهان بینی و عرفان مولوی

LOVE BETWEEN MAN AND GOD ACCORDING TO RUMI'S
MYSTIC AND WORLD VIEW

(MEVLÂNÂ'NIN DÜNYA VE TASAVVUF GÖRÜŞÜNE
GÖRE İNSAN VE ALLAH ARASINDAKİ AŞK İLİŞKİSİ)

Rahman MOSHTAG MEHR*

Özet

The works of Moulavi, especially his Mathnavi and the Gazals of Shams , are the sole indisputable documents through which one can draw the frame and the overall structure of his love-oriented mysticism and world-vision. God, man, love, and the universe and their love-bond are considered to be Moulavi's the most important components of thought and the main obsession.

These works, especially his Mathnavi, testify his wide knowledge, information, and meditation on religious sciences, mystic learning and issues on humanity the basic materials of which had certainly been prepared before his being acquainted with Shams. However, what distinguishes Moulavi's character, works, world-vision, and his specific love-oriented mysticism from the mystical achievements before him is the great development in his character, manner, and insight gained after his acquaintance with Shams. It gave a new perspective to his perception, knowledge, and mind. Moreover, it breathed fresh life into the body of his opinions and learning.

God, man and the universe and their love-bond are considered to be Moulavi's the most important components of thought and the main obsession.

* Dr., Member of Staff in Azarbaijan University of Tarbiat Moallem.

دکتر رحمان مشتاق مهر دانشیار دانشگاه تربیت معلّم آذربایجان

The description of God in Moulavi's poetry, which totally corresponds with his optimistic hopeful states of mind and feelings, is the Perfect Compassion and the Absolute Grace.

The prophets, too, are the harbingers of the heavenly banquet and desire able. Their mission and law constitute happiness, pleasure, and life.

Man can meet God through following the prophets and also by the communion of the soul with Him finding the invisible secrets and the truth. It is not for only weakness and despair but for close and friendly relationship that gets His anger also loveable, opens the doors of manifesting His Majesty and Beauty and introduce soul of the man with truths.

The universe is the mirror manifesting God's Majesty and Beauty. A man endowed with vision, wherever he looks, sees God with all and in all.

Key words: mysticism, Moulavi, Gazals of Shams, man, and God.

چکیده

آثار مولانا مخصوصاً مثنوی و غزلیات شمس تنها اسناد معتبری هستند که به واسطه آنها می توان چارچوب و طرح کلی عرفان و جهان بینی عاشقانه مولانا و ویژگیها و دستاوردهای فکری و معنوی حاصل از آن را شناخت و ترسیم نمود.

این آثار، مخصوصاً مثنوی، گواه آگاهیها و تأملات وسیع او در علوم دینی و معارف صوفیانه و مسایل انسانی است که مواد اصلی آن مسلمات طول سالهای پیش از آشنایی با شمس فراهم آمده است؛ با همه اینها آنچه شخصیت و آثار مولانا و جهان بینی و عرفان خاص وی را متمایز می کند، تحوّل شگرفی است که بر اثر دیدار و آشنایی با شمس تبریزی در شخصیت و منش و بینش او حاصل آمد و به دریافتها و آگاهیها و ذهنیات او رنگی دیگر داد و در کالبد پندارها و تلقیهای او جانی تازه دمید.

خدا، انسان، جهان هستی، و رابطه و تعامل عاشقانه آنها، مهم ترین اجزای طرح کلی اندیشه و عرفان و دغدغه های معنوی مولانا محسوب می شوند.

خدایی که در شعر مولانا توصیف شده و با احوال و روحيات خوش بینانه و امیدوارانه او مناسبت تام دارد، رحمت کل و لطف مطلق است؛ هیچ کس از آثار رحمت او بی نصیب نیست؛ آنچنان که ناامیدی از لطف و عنایتهای او، خود گناهی بزرگ محسوب می شود.

پیامبران الهی نیز در واقع بشارت دهندگان به جهانی لایتناهی و سرشار از خوشی و مستی و بزم و خوان آسمانی‌اند و محتوای رسالت و شریعت آنان نیز ذوق و حلاوت و حیات است.

کلید واژه ها: عرفان، مولانا، غزلیات شمس، انسان، خدا

مقدمه

از هنگامی که مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، بعد از سی سال شیفتگی و بی‌قراری و غزل‌خوانی و دست‌افشانی، در بستر بیماری آخرین غزل خود را با سوز و حسرت زمزمه می‌کرد⁽¹⁾، حدود هفتصد و پنجاه سال می‌گذرد.

در این سالهای دراز، پژواک ناله های عاشقانه و عربده های مستانه⁽²⁾ او در آفاق عالم و در ژرفای جان اهل راز، به طور روزافزون طنین انداخته و دوست و دشمن را به حیرت و اعجاب واداشته است.

شعر فارسی و عرفان اسلامی - ایرانی تا قرن هفتم، کارنامه پربرگ و باری داشته است. دهها شاعر بزرگ از رودکی و فردوسی و ناصر خسرو گرفته تا انوری و خاقانی و نظامی، انواع و قالبهای گوناگون شعر فارسی را به کمال خود نزدیک کرده، نمونه های ارزشمند و راهگشایی به یادگار گذاشتند. از سوی دیگر، علاوه بر حلاج، بایزید، ابوالحسن خرقانی، ابوسعید، عین القضات و احمد غزالی که با احوال و تجارب عاشقانه خود از عرفان اسلامی، بدان رونق و طراوت و جاذبه ای دو چندان بخشیدند، سنایی و عطار، دو قله شعر عرفانی پیش از مولانا، با مثنویهای تعلیمی و سروده های غنایی خود، راه کمال شعر عرفانی فارسی و زمینه ظهور بزرگ ترین شاعر عارف ادبیات فارسی را از هر جهت هموار کردند. ولی آنچه در ظهور مولانا و خلق دو اثر شگرف و حیرت آور او تأثیر قطعی داشت، آشنایی و دیدار او با شمس تبریزی بود. این دیدار که به عشقی پرشور و بی نظیر انجامید، سرآغاز تولدی دوباره برای مولانا و مبدأ تحولی عظیم برای فرهنگ و ادبیات ایرانی و شعر فارسی محسوب می شود؛

چه گویم مرده بودم بی تو مطلق خدا از نو دگر بار آفریدم

(کلیات شمس 3: 1508/242)

زاده اولم بشد زاده عشقم این نفس من زخودم زیادتم زان که دوبار زاده‌ام

چون زبلاد کافری، عشق مرا اسیر برد همچو روان عاشقان صاف و لطیف وساده‌ام

(کلیات شمس 3: 1409/190)

از این رو، بدون نادیده گرفتن سهم پیشینه ادبی - عرفانی فرهنگ ایرانی پیش از حمله مغول و مخصوصاً تأثیر غیرقابل انکار تجربه ها و آثار سنایی و عطار در پدید آمدن آثار مولانا، باید اذعان نمود که عظمت و عمق و وسعت و زیبایی فوق العاده این آثار، تنها با لحاظ عشق جان افزا و شورآفرین مولانا به شمس، توجیه پذیر و پذیرفتنی است.

مولانا قبل از دیدار با شمس و دل بستگی به وی، به درجه ای از فضل و دانش و تجربه های معنوی و روحی رسیده بود که منشأ آثار باارزش و قابل اعتنایی برای فرهنگ ایرانی باشد ولی این آثار مطمئناً نمی توانست با سرمشقه های اعتقادی و فکری و معنوی او از جمله قوت القلوب ابوطالب مکی، رساله قشیری و احیاء علوم الدین غزالی و در نهایت معارف بهاء ولد و محقق ترمذی تفاوت محسوسی داشته باشد و برای او جایگاه ویژه و ممتازی احراز کند. کشف شمس و عشق به معنویت و کمال و خصایل ناشناخته و بی نظیر وی، مولانا را به کلی دگرگون کرد و دید و دریافت و نحوه تلقی و فهم او را به هر چه و از هر چیز تغییر داد. شعر و سماع و وجد و بی قراری خستگی ناپذیر او تا آستانه مرگ، امواج ناگزیر طوفانی بود که عشق در جان سرگردان⁽³⁾ او برانگیخته بود.

هر موی من از عشقت بیت و غزلی گشته هر عضو من از ذوق خمّ عسلی گشته

(کلیات شمس 5: 2329/24655)

عشق تو مست و کف زنانم کرد مستم و بی خودم چه دانم کرد

غوره بودم کنون شدم انگور خویشتن را ترش نتانم کرد

(کلیات شمس 2: 245/971)

مولانا در عمر چهل ساله خود، از طریق مطالعه و تعمق در علوم دینی و رساله ها و درسنامه های مقبول و معروف مربوط به آنها، به اندوخته ذهنی حیرت آوری دست یافته بود که نشانه های پراکنده ای از آنها را در جابه جای آثار بعدی او از جمله مثنوی می توان دید. به قول استاد فروزانفر «تبحر و استیلا مولانا در علوم، چنانکه از آثارش مشهود است، ثابت می کند که او سالها در تحصیل فنون و علوم اسلامی رنج برده و اکثر یا همه کتب مهم را به درس یا به مطالعه خوانده و چنانکه بیاید محدث و فقیه و ادیب و فیلسوف استادی بوده است» (فروزانفر، 1361: ص 38) اما مجموعه این سرمایه های ذهنی و معنوی به اضافه آنچه ممکن بود او در سالهای پختگی و تثبیت شخصیت علمی و دینی اش بدان دست یابد، هرگز نمی توانست از او مولانایی بسازد که دستاوردهای فکری و معنوی اش بعد از قرنهای همچنان به مثابه مهتابی فروزان، فضای تاریک و یأس آلود عصرها را روشن کند و نسلهای سرگشته و پریشان را در پرتو امیدبخش خود پناه دهد و آرام و قرار بخشد.

آن همه، در نهایت علی هجویری، امام محمد غزالی، عین القضاة همدانی، روزبهان بقلی و یا نجم رازی دیگری به جمع نام آوران تاریخ فرهنگ ایرانی و ادبیات فارسی می افزود و روایت دیگری از مسایل و موضوعات متداول در میان علما و صوفیان عصر را در کتابهایی چند مکرر می ساخت. آشنایی با شمس، مولانا را از تقید به الفاظ و اصطلاحات کلیشه ای و دلخوشیهای کودکانه و اعظان و مدرسان رها کرد و به او مجال داد تا فارغ از تلقینات بیرونی، به بازخوانی ذهنیات و تلقیها و کشف استعدادها و امکانات بی پایان درونی خود پردازد و معانی و مدلولهای تازه ای برای خواننده ها و آموخته های خود پیدا کند.

درون توست یکی مه کز آسمان خورشید ندا همی کندش کای منت غلام غلام

ز جیب خویش بجو مه چو موسی عمران نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام

(کلیات شمس 4: 65/1734)

این عشق اگرچه به دنبال آشنایی با شمس، جان مولانا را تسخیر کرد، در او متوقف نماند و خود انگیزه و مقدمه عشق بزرگ تری شد که خدا در کانون آن قرار داشت⁽⁴⁾ و همه مظاهر و جلوه های هستی را به مثابه آینه شش روی تجلیات خدا⁽⁵⁾ دربر می گرفت و البته شمس تبریزی نیز یکی از کامل ترین و الهام بخش ترین نمودهای آن به شمار می آمد.

در پرتو نور خدایی بصیرت ناشی از این عشق، همه آگاهیها و دانسته های پیشین او، تفسیر و تأویلی نوبنیاد می یافت و همه چیز از خدا و هستی و انسان و طبیعت گرفته تا ذرات پراکنده در فضا مفهومی دیگرگون به خود می گرفت؛ آنچنان که فهم روایت مولانا از خدا و انسان و هستی، بدون توجه به اهمیت دید تازه ای که عشق برای او به ارمغان آورده، غیرممکن است.

عشق شمس نه تنها به زندگی مادی و معنوی و کوششهای فکری و اعتقادی مولانا، معنا و جهت داد، بلکه افقهای تازه و ناشناخته ای از تجربه های روحانی و عاطفی و ذوقی را به روی او گشود که بیان آنها جز به زبان سماع و شعر ممکن نبود؛ این چنین بود که همزمان با چرخ زدنهای دست افشانیهای بی قرارانه اش، زبان به سرودن غزل باز کرد و شور و هیجان وصف ناپذیر خود را در ضمن ابیات دلکش آن به یادگار گذاشت.

شعر و غزل برای مولانا پیشکش عشق شمس بود (شیمل، 1367: ص 69، فروزانفر، 1361:

64) نه پیشه و آیینی که به اختیار و از سر علاقه و با تمرین و ممارست حاصل شده باشد؛ از این رو نه فرم و موسیقی و زبان آن با کلیشه ها و قالبهای سنتی شعر فارسی قابل مقایسه است و نه درونمایه و محتوای ذوقی و فکری آن منطبق بر سرمشقها و ملاکهای پذیرفته شده شعر عرفانی تا عصر اوست.

شعر مولانا، از طرفی آینه احوال و هیجانهای عاشقانه و امواج سرکش طوفان درونی و از طرف دیگر، دفتر یافته‌ها و دریافتهای شهودی و آرا و دیدگاههایی است که از عشق به شمس و عرفان عاشقانه مبتنی بر آن سرچشمه گرفته است. در يك تقسیم بندی کلی، اگرچه می توان کلیات شمسرا نمودار هیجانها و غلیانهای عاشقانه و احوال و عواطف شخصی مولانا دانست و مثنوی را دفتر دستاوردهای فکری و عرفانی وی قلمداد نمود، بلافاصله باید یادآوری کرد که دوگانگی قالب مثنوی و غزل و مجلس تعلیم و حلقة سماع، همیشه نتوانسته است مولانا را به پیروی از اصول و قواعد اجتناب ناپذیر حاکم بر سنت شعر فارسی و عرف محافل صوفیانه، متقاعد کند و خط فاصلی بین اندیشه های ذهنی و احوال قلبی او بکشد. به همین دلیل غرابتی نخواهد داشت اگر گاهی مثنوی را عرصه بیان خاطرات و احوال عاشقانه و بعضی غزلیات دیوان را مجال تبیین دریافتها و دیدگاههای اعتقادی و عرفانی او ببایم.

1. خدا در عرفان عاشقانه مولانا

خدای مولانا، خدایی که خواننده می تواند رایحه روحنواز لطف و رحمت و فضل و عنایت او را در بیت بیت سروده های مولانا استشمام کند، لطف محض و رحمت کل است؛ در مقابل خطا و گناه بندگان هرگز روترش نمی کند؛⁽⁶⁾ عذر گناه را به او تلقین می کند⁽⁷⁾ و خود دعای او را آمین می گوید :

گوید بگو یا ذالوفا اغفر لذنوب قدهفا چون بنده آید در دعا او در نهان آمین کند

(کلیات شمس 2: 528/4)

درهای رحمت و مغفرت او همواره به روی گنهکاران باز است و ناامیدی را در آن جایی نیست

:

نامیدی را خدا گردن زده ست چون گناه و معصیت طاعت شده ست

... اندر آن در گشادم مر تو را تُف زدی و تحفه دادم مر تو را

مر جفاگر را چنینها می دهم پیش پای چپ چه سان سر می نهم

پس وفاگر را چه بخشم تو بدان گنجها و ملکهای جاودان

(مثنوی 1: 3836)

به گوش دل پنهانی بگفت رحمت کل که هرچه خواهی می کن ولی زما مسکل

تو آن ما و من آن تو، همچو دیده و روز چرا روی زبر من به هر غلیظ و عتل (کلیات

شمس 3: 159/1358)

هیچ بنده ای حق ندارد به بهانه ناامیدی از رحمت او، خود را در کنج تاریک اندوه و حرمان پنهان کند و یا بیش از پیش در منجلاب بدیها و نافرمانیها فروتر رود.

نی مشو نومید خود را شاد کن پیش آن فریادرس فریاد کن
کای محبّ عفو از ما عفو کن ای طیب رنج ناسور کهن

(مثنوی 1:3251)

عفو و رحمت او آن چنان فراگیر و بی دریغ است که حتی ابلیس نیز از احتمال گشوده شدن درهای کرم الهی به روی خود ناامید نیست و رانده شدن خود را نوعی گوشمالی هشدار دهنده تلقی می کند و همچنان خود را به « سَبَقَتْ رَحْمَتِي عَلَيَّ غَضَبِي » دلخوش می نماید :

گر عتابی کرد دریای کرم بسته کی گردند درهای کرم
اصل نقدش داد و بخشش است قهر بر وی چون غباری از غش است
از برای لطف عالم را بساخت ذره ها را آفتاب او نواخت
فرقت از قهرش اگر آبتن است بهر قدر وصل او دانستن است

(مثنوی 2:2630)

خدای مولانا، منبع بی پایان نور و سرور است و یاد او سرچشمه صفای دل و خشنودی و شادمانی و سرمستی⁽⁸⁾:

ای خواجه من جام می ام، چون سینه را غمگین کنم شمع و چراغ خانه ام، چون خانه را تاری کنم
دل رامنه بر دیگری چون من نیای گوهری آسان در آ و غم مخور تا منت غمخواری کنم

(کلیات شمس 3:171/1376)

احساس حضور چنین خدایی در لحظه های زندگی بنده مؤمن، غبار هرگونه خیالات ناخوش و نگرانی و نومیدی را از آینه جان او می زداید و احساس امنیت و سعادت و نعمت به جای آن می نشاند :

من از که باک دارم؟ خاصه که یار با من از سوزنی چه ترسم؟ وان ذوالفقار با من
کی خشک لب بمانم کان جو مراست جوین کی غم خورد دل من؟ وان غمگسار با من
تلخی چرا کشم من؟! من غرق قند و حلوا در من کجا رسد دی؟ وان نوبهار با من
در خم خسروانی می بهر ماست جوشان اینجا چه کار دارد رنج خمار با من؟

من غرق ملك و نعمت، سرمست لطف و رحمت اندر کنار بختم وان خوش کنار با من
(کلیات شمس 4:247/2032)

2. رسالت انبیا : گشودن درهای رحمت به روی بندگان

به همین دلیل است که بازداشتن از ناامیدی و فراخواندن مردم به آویختن از دامان رحمت بی‌منت‌های خداوندی، مهم‌ترین رسالت انبیاست :

انبیا گفتند نو میدی بد است فضل و رحمت‌های باری بی حد است

از چنین محسن نشاید ناامید دست در فترک این رحمت زیند

ای بسا کارا که اول صعب گشت بعد از آن بگشاده شد، سختی گذشت

(مثنوی 3:2922)

این پیامبران هم خود شاداب و لطیف و تازه و شیرین و خندان و ظریف‌اند⁽⁹⁾ و هم رسالتی جز فراخواندن به عروسی فلک و خوان آسمانی ندارند :

يك عروسی است بر فلک که مپرس ور پرسی، پپرس از ناهید

زین عروسی خبر نداشت کسی آمدند انبیا به رسم نوید

(کلیات شمس 2:9 و 975/248)

پیایی از سوی مطبخ، رسول می آید که پخته اند ملایک بر آسمان حلوا

به گرد دیگ دل، ای جان چو کفچه گرد به سر که تا چو کفچه دهان پرکنی از آن حلوا

(کلیات شمس 1:141/225)

دین و ایمان مبتنی بر این دعوت و بشارت نیز، سراپا ذوق و حلاوت و به مثابة کان نبات و آب حیات است⁽¹⁰⁾ که مؤمنان را به گشاده رویی و لطف و شادمانی ملزم می‌کند.

مؤمن و ایمان و دین، ذوق و حلاوت بود تو به کجا دیده ای طبله حلوا ترش ؟

(کلیات شمس 3:106/1260)

3. عشق : زیباترین نوع پیوند بنده با خدا

انبیا واسطه و مبشر لطف و برکت و رحمت عام خداوندی اند اما راه ارتباط بنده با خدا به رسالت انبیا منحصر نمی شود. از دل هر بنده ای به سوی خدا راهی است که از طریق آن می تواند با او نجوا کند و رازها و حقایق غیبی را بی واسطه دریابد.⁽¹¹⁾

مولانا کمال بندگی و غایت دینداری و مطلوب ترین نوع رابطه انسان و خدا را به واسطه عشق می داند. عشقی که مولانا از آن سخن می گوید ممکن است از توجه و دلبستگی به مظاهر انسانی و حتی غیرانسانی حسن مطلق آغاز شود ولی مطمئناً رو به خدا دارد و در نهایت با جایگزینی عشق او تحقق می یابد :

ای صورت عشق ابد، خوش رو نمودی در جسد تاره بری سوی احد جان را از این زندان ما

(کلیات شمس 1:29/25)

سرخوشی، سرزندگی و سرمستی پایان ناپذیر مولانا و شور و سروری که برکل حیات و شخصیت و هنر و مکتب عرفانی او پرتو انداخته است، در طرز تلقی او از حقیقت عشق و نوع تجربه عاشقانه او ریشه دارد. واژه عشق در قاموس فکری او از عشقه مشتق نمی شود که به دور گیاه هستی عاشق بیچد و آن را بکلی از ریشه بخشکاند و معشوق را عنقاصفت در قاف تجرد و انتزاع از کل هستی بنشانند و او را به عشقبازی با حسن خود مشغول کند.

منم بهشت خدا، لیک نام من عشق است که از فشار رهد هر دلی کش افشردم

(کلیات شمس 4:1722/56)

عشق در عرفان و به تبع آن در شعر مولانا رابطه زنده و پویایی است بین بنده و خدا که به آفرینش و حیات، و مرگ و معاد معنی می دهد و مجموعه هستی را رقصان و دست افشان در گردش و چرخشی ذره وار به سوی خورشید جمال حق، رهنمون می شود :

عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر آب حیات است عشق در دل و جانش پذیر

هر که جز عاشقان ماهی بی آب دان مرده و پژمرده است گرچه بود او وزیر

عشق چو بگشاد رخت سبز شود هر درخت برگ جوان بردم هر نفس از شاخ پیر

هر که شود صید عشق کی شود او صید مرگ چون سپرش مه بود کی رسدش زخم تیر

جملة جانهای پاک گشته اسیران خاك عشق فرو ریخت زر، تا برهاند اسیر

(کلیات شمس 3:28/1129)

4. دستاوردهای بندگی عاشقانه

1- سرخوشی و عزت نفس

تجربه بیان ناپذیر استغراق در مسرتی بی پایان و دستیابی به عزت و وارستگی و مناعت و همت، از نتایج رابطه و انس عاشقانه بنده با خدای تعالی است که غزلیات مولانا، کوشش صادقانه‌ای است برای تبیین عواطف و انفعالات ناشی از چنین عاطفه‌ای که اگر خواننده به علل و زمینه‌های روحی آن آگاهی نداشته باشد، ممکن است آن را از جمله مضامین و مدعیات شاعرانه بپندارد.

اخلاص بی نظیر و رشک انگیز مولانا در بیان احوال عاشقانه و به دور بودن آن از هرگونه لفظ پردازی و صنعتگری شاعرانه، در عین حال ویژگی اصلی سروده‌های اوست.

نگاهی به ابیاتی از این دست نشان می‌دهد که بندگی و سرسپردگی به خدا و ارتباط عاشقانه با وی ممکن است به چه درجه‌ای از رضایت، اعتماد، عزت نفس و احساس سعادت منجر شود:

طوطی قند و شکر، غیر شکر می‌نخورم هرچه به عالم ترشی دورم و بیزارم از او
گر ترشی داد تو را، شهد و شکر داد مرا سکسک و لنگی تو از او من خوش و رهوارم از او
مسجد اقصاست دلم، جنت مأواست دلم حور شده، نور شده جمله آثارم از او
هر که حقش خنده دهد از دهنش خنده جهد تو اگر انکاری از او من همه اقرارم از او
قسمت گل خنده بود، گریه ندارد چه کند سوسن و گل می‌شکند در دل هشیارم از او

(کلیات شمس 5:19/2142)

خوشی خوشی تو ولی من هزار چندانم به خواب دوش که را دیده‌ام نمی‌دانم
ز خوشدلی و طرب در جهان نمی‌گنجم ولی ز چشم جهان همچو روح پنهانم
درخت اگر نبدی پا به گل مرا جستی کز این شکوفه و گل حسرت گلستانم
همیشه دامن شادی کشیدمی سوی خویش کشد کنون کف شادی به خویش دامانم
شکرلی لب ما را بگاه شیرین کرد که غرقه گشت شکر اندر آب دندانم
چنانکه پیش جنونم عقول حیران اند من از فسردگی این عقول حیرانم

(کلیات شمس 4:69/1740)

مادرم بخت بده ست و پدرم جود و کرم فرح ابن الفرّح ابن الفرّح ابن الفرّح
گر به گرگی برسم یوسف مه روی شود در چهی گر بروم گردد چه باغ ارم
صنمی دارم گر بوی خوشش فاش شود جان پذیرد ز خوشی گر بود از سنگ صنم

(کلیات شمس 4:1638/9)

عزت نفس و مناعت طبع و شناختن قدر و منزلت خویش، از نتایج گرانبهای عرفان عاشقانه مولانا است. بنده ای که عاشقانه خدا را می پرستد، اگرچه در برابر عظمت و کبریایی و علو قدر او خود را تا مرتبه نیستی فرو می کشد، به این بندگی و نیستی می نازد و به سبب نسبت و پیوندی که با او دارد، خود را تحسین می کند و دل خود را بر عرش فزونی می نهد⁽¹²⁾ :

همه پر باد از آنم که منم نای و تو نایی چو توی خویش من ای جان پی این خویش پرستم

(کلیات شمس 3:1607/295)

ممکن است کسانی این درجه از تعظیم در حق خود را، نوعی مفاخره و مبالغه شاعرانه قلمداد کنند؛ اما نباید فراموش کرد که این «خویش پرستی» ریشه در «خداپرستی» دارد و چه بسا بتوان شطحیات صوفیانه را نیز از این طریق توجیه نمود و غرابت آن را برطرف کرد.

آیا این احساس خوش بینانه به خود، نیاز حیاتی انسان بی هویت و بی تکیه گاه و خوار و بی مقدار امروزی نیست؟

سجده کنی به پیش او، عزت مسجدهت دهد ای تو که خوار گشته ای زیر قدم چو بوریا

(مثنوی 1:44/34)

چرا پرستش خدا به چنین اعجاب و عزتی نینجامد؟

فربه و پر باد توم، هست و خوش و شاد توم بنده و آزاد توم، بنده شیطان نشوم
شاه زمینی و زمان، همچو خرد فاش و نهان پیش تو ای جان و جهان جمله چرا جان نشوم

(کلیات شمس 3:1398/185)

چه عجب ار خوش خبرم؟! چون که تو کردی خبرم چه عجب ار خوش نظرم؟! چون که توی در نظرم

بر همگان گر ز فلک زهر بیارد همه شب من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

(کلیات شمس 3:1394/182)

یکی از سرچشمه های اصلی خوشیها و سرمستیهای مهارناپذیر و غبطه انگیز مولانا، وقوف و یقین حضوری او به مناعت و عزتی است که از رابطه بنده با خدا ناشی می شود و با هیچ امتیاز و ارزشی قابل جایگزینی نیست:

که رفت در نظر تو که بی نظیر نشد؟! مقام گنج شده ست این نهاد ویرانم

(کلیات شمس 4:1746/72)

از کنار خویش یابم هر دمی من بوی یار چون نگیرم خویش را من هر شبی اندر کنار

(کلیات شمس 2:1077/199)

2- نفی بندگی غیر

برای عارف اهمیتی ندارد که دیگران او را با چه دیده ای می نگرند. او خود به گوهری که در درونش پنهان است، آگاهی دارد و قدر خود را می داند و خود را به هر کس و هر چیزی نمی فروشد⁽¹³⁾:

چه دانی تو که در باطن چه شاهی هم نشین دارم رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم
گهی خورشید را مانم گهی دریای گوهر را درون عز فلک دارم، برون ذل زمین دارم
درون خمرة عالم چو زنبوری همی گردم مبین تو ناله ام تنها که خانه انگبین دارم
چرا پژمرده باشم من که بشکفته ست هر جزوم چرا خر بنده باشم من براقی زیرین دارم
شعاع آفتابم من اگر در خانه ها گردم عقیق و زر و یاقوتم، ولادت زآب و طین دارم

(کلیات شمس 3:9 و 1426/198)

بندگی خدا، انسان را بدان جایگاه می نشاند که مسجود فرشتگان⁽¹⁴⁾ و خواجة لامکان⁽¹⁵⁾ و بوالعجب جهان⁽¹⁶⁾ و از عالم فزون می شود⁽¹⁷⁾ و جز در برابر آن سلطان با افضال و جود سر بندگی فرود نمی آورد و خود را در بازار عالم، به هر کس و ناکسی عرضه نمی کند⁽¹⁸⁾ و این ندای آسمانی را همیشه از عمق جان خود می شنود:

آخر تو برگ کاهی ما کهربای دولت زین کاهدان بپری تا کهربا چه باشد؟
تو گوهری نهفته در کاهگل گرفته گر رخ زگل بشویی ای خوش لقا چه باشد؟
از پشت پادشاهی، مسجود جبرئیلی ملک پدر بجویی ای بینوا چه باشد؟

(کلیات شمس 2:844/172)

جدال با نفس و نفی خودی، جلوه ای دیگر از نفی بندگی غیر خداست. هر چه انسان را از خدا باز دارد، در واقع از ارج و بهای واقعی او می کاهد و او را از آثار و ثمرات غیرقابل جایگزینی بندگی حق محروم می کند :

غیر رویت هر چه بینم نور چشمم کم شود هر کسی را ره مده ای پرده مژگان من
سخت نازک گشت جانم از لطافت های عشق دل نخواهم، جان نخواهم، آن من کو، آن من

(کلیات شمس 4: 196/1946)

3- تکریم انسان

عشق عارفانه مولانا هر چند با توصیه مکرر به آزادگی از سر سپردن به بندگی غیر او، همراه است، هرگز به انکار و تحقیر جهان طبیعت و جامعه و افراد انسانی ختم نمی شود، بلکه این همه در پرتو عشق، معنا و ارج و قداستی دیگر می یابند. مولانا تأکید می کند که هر انسانی واجد استعداد کافی برای تقرب به حق تعالی است و اگرچه ارتکاب گناهان، مانع شکوفایی و بروز این استعداد می شود، احتمال فعلیت یافتن آن را مطلقاً از بین نمی برد؛ از این رو از نظر مولانا هیچ انسانی مستحق طعن و تحقیر نیست.

خلقان همه نیک اند جز این تن که گزیدیم که از سفهش بس سر انگشت گزیدیم
گر هیچ گریزی بگریز از هوس خویش زیرا همه رنج از هوس بیهده دیدیم

(کلیات شمس 3: 233/1491)

4- دل بستگی به جهان طبیعت

جهان طبیعت نیز برای مولانا هر چند حبسگاه جان است، آینه تجلی حق تعالی است.

بنده خدا جو در هر جا که دیده بگشاید، خدا را با هر چیز و در هر چیز مشاهده می کند.⁽¹⁹⁾

شاه گشاده ست رو، دیده شه بین که راست ؟ باده گلگون شه بر گل و سرین که راست ؟

(کلیات شمس 1: 268/461)

شش جهت عالم، آینه شش رویی است که نور خدا را در خود می تاباند و کوه طوری است که «هر دم تجلی می رسد بر می شکافد کوه را».⁽²⁰⁾ هر زیبایی و فروغی در عالم و اشکال و صور دلربای هستی به دیده می آید، عکس جمال اوست و انسان خداین جز به جمال او دیده نمی گشاید و جز او نمی بیند.

کرم جوانمردان، حاصل تخم عطای او در جان آنان است و بخشش ابر و استقامت کوه و بلندی آسمان و دلربایی باغ و بوستان، نتیجه تجلی صفات سقایت و صبوری و رفعت و حسن حق بر آنها⁽²¹⁾، سرو یاد آور قامت رعنا و ماه مظهر رنگ و سیما و گل نشانه خنده دلگشای اوست⁽²²⁾؛ از این روست که :

زیر فلک اطلس هشیار نماند کس زیرا که ز پیش و پس میهای تو می آید

(کلیات شمس 2: 620/51)

راز دل بستگی مرد عارف به دنیا نیز در همین نکته نهفته است. برای او بالا و پست و ملک و ملکوت هر دو به یکسان تجلیگاه حق است⁽²³⁾؛ جز اینکه در آنجا بی پرده رخ می نماید و در اینجا در پس صورتها پنهان است :

طواف حاجیان دارم، به گرد یار می گردم نه اخلاق سگان دارم نه بر مردار می گردم

جهان ماراست و زیر او یکی گنجی است بس پنهان سر گنجستم و بروی چو دم مار می گردم

هر آن نقشی که پیش آید در او نقاش می بینم برای عشق لیلی دان که مجنون وار می گردم

(کلیات شمس 3: 7 و 1422/196)

5- اشتیاق دیدار جمال لایزال

جلوه های بی شمار خدا در مظاهر حسن و جمال و کمال این جهانی، بشارتی است به مؤمنانی که در انتظار وصال و شهود بی پرده حسن بی پایان او، روزها را سپری می کنند و برای رسیدن به بزم یقین و جمال، به رسن گمان و خیال چنگ می زنند.⁽²⁴⁾

با همه اینها مظاهر حسن و خوشیهای این جهانی، آتش اشتیاق سیری ناپذیر عارف را فرو نمی نشاند و او را از جستجوی سرچشمه بی پایان آنها باز نمی دارد :

ای دل من در هوایت همچو آب و ماهیان ماهی جانم بمیرد گر بگردی يك زمان

هر دو عالم بی جمالت مرا زندان بود آب حیوان در فراغت گر خورم دارد زیان

این نگارستان عالم پر نشان و نقش توست ليك جای تو نگیرد کونشان و بی نشان

(کلیات شمس 4: 1968/210)

سیر نمی شوم ز تو نیست جز این گناه من سیر مشو ز رحمتم ای دو جهان پناه من

سیر و ملول شد ز من خنب سقا و مشک او تشنه تر است هر زمان ماهی آب خواه من

در شکنید کوزه را پاره کنید مشک را جانب بحر می روم پاک کنید راه من

آب حیات موج زد دوش ز صحن خانه ام یوسف من فتاد دی همچو قمر به چاه من
سیل رسید ناگهان جمله برد خرمم دود برآمد از دلم دانه بسوخت و کاه من
خرمن من اگر بشد غم نخورم چه غم خورم صد چو مرا بس است و بس خرمن نور ماه من

(کلیات شمس 4: 119/1823)



مبنا و مدار جهان بینی و معرفت عاشقانه مولانا، خدای بنده نواز و آمرزگاری است که بنده را با همه گناهانش می پذیرد و جز گناه شرك، هیچ جرمی را مانع از راهیابی بنده به حریم قدسی لطف و رحمت خود نمی شمارد. پیامبران، مبشران سرور و سرمستی آسمانی اند و دین و ایمانی که نتیجه اجابت دعوت انبیاست، ذوق و حلاوت است. علاوه بر شاهراه رسالت و نبوت، از دل هر بنده راهی به سوی خدا هست که ایجاد هر رابطه صمیمانه ای را بین آن دو ممکن می کند. رضایت باطن و سروری وصف ناپذیر حاصل این بندگی عاشقانه است.

بندگی خدا برخلاف همه بندگیها، موجب عزت نفس و « خودخواهی » و « خودستایی » مثبتی می شود که انسان را از ارتکاب به شرك و بندگی غیر باز می دارد؛ چیزی که انسان امروز سخت بدان نیازمند است.

پیام عرفان مولانا به انسان امروز، پرستش عاشقانه خدا و زیبا دیدن عالم هستی و شناختن قدر و منزلت انسانی خویش و پیش گرفتن روشی شادمانه و مهرورزانه در زندگی است.

پانوشتها

1- و گویند : حضرت سلطان ولد از خدمت بی حدّ و رقت بسیار و بی خوابی، به غایت ضعیف شده بود؛ دایم نعره ها می زد و جامه ها را پاره می کرد و نوحه ها می نمود و اصلاً نمی غنود؛ همان شب حضرت مولانا فرمود که : بهاء الدین من خوشم. برو سری بنه و قدری بیاسا؛ چون حضرت ولد سرنهاد و روانه شد، این غزل را فرمود و حضرت چلبی حسام الدین می نوشت و اشکهای خونین می ریخت:

رو سر بنه به بالین مرا تنها رها کن ترك من خراب شبگرد مبتلا کن ؛

رك: شمس الدین احمد افلاکی، مناقب العارفین جلد دوم، به کوشش تحسین یازیچی، چاپ دوم،

تهران، دنیای کتاب 1362، ص 589.

و نیز رك : بديع الزمان فروزانفر، رساله در تحقيق احوال و زندگانی مولانا جلال الدين محمد مشهور به مولوي، چاپ چهارم، تهران، زوار 1361، ص 112

2- ابیات بسیاری از غزلیات، در واقع عربده مستانه اند که تندترین شطحیات صوفیانه نیز با آنها برابری نمی کند؛ مثلاً:

آن نهنگیم که دریا بر ما يك قدح است ما نه مردان ثريد و عدس و مايدهايم

(کلیات شمس 4:6/1631)

اه چه بی رنگ و بی نشان که منم کی بینم مرا چنان که منم

گفتی اسرار در میان آور کو میان اندرین میان که منم

این جهان و آن جهان مرا مطلب کاین دو گم شد در آن جهان که منم

(کلیات شمس 4:80 و 80:4/1759/79)

و نیز رك : 1140/37:2 و 1756/278:3

3- ای بحر پرمجان من؛ والله سبك شد جان من این جان سرگردان من از گردش این آسیا

هفت آسمان را بردم وز هفت دریا بگنرم چون دلبرانه بنگری در جان سرگردان من

(کلیات شمس 4:94/1786)

4- شمس الحق تبریزی در آینه صافت گر غیر خدا بینم باشم بتر از کافر

(کلیات شمس 2:274/1027)

و نیز رك: رحمان مشتاق مهر، شمس حق یا مفهوم رمزی شمس تبریزی در غزلهای مولانا، نامه فرهنگستان، سال چهارم، شماره چهارم، زمستان 1377، ص 33 به بعد.

5- ای شش جهت ز نورت چون آینه ست شش رو وی روی تو خجسته از تو کجا گریزم

(کلیات شمس 4:42/1698)

6- در دو جهان لطیف و خوش همچو امیر ما کجا؟ ابروی او گر نشد، گرچه که دید صد خطا

چشم گشا و رونگر، جرم بیار و خونگر خوی چو آبِ جونگر، جمله طراوت و صفا

(کلیات شمس 1:5 و 5:1/44/34)

7- جمله گناه مجرمان چون برگ دی ریزان کند در گوش بدگویان خود، عذر گنه تلقین کند

(کلیات شمس 528/4:2)

8- مَهَم را لطف در لطف است از آنم بی قرار ای دل دلم پرچشمه حیوان تنم در لاله زار ای دل
در آکنده ز شادیها درون چاکران خود مثال دانه های دُر که باشد در انار ای دل

(کلیات شمس 1339/149:3)

شراب لطف خداوند را کرانی نیست وگر کرانه نماید قصور جام بود

(کلیات شمس 939/226:2)

9- ما بر این درگه ملولان نیستیم تا زبُعد راه هر جا بیستیم
دلبر و مطلوب با ما حاضر است در نثار رحمتش جان شاکر است
در دل ما لاله زار و گلشنی است پیری و پژمردگی را راه نیست
دایماً ترّ و جوانیم و لطیف تازه و شیرین و خندان و ظریف
در گلستان عدم چون بیخودی است مستی از سغراق لطف ایزدی است

(مثنوی : 2922/3 به بعد)

10- گر تو مرد مؤمنی باور مکن انگین و شکر و ایمان ترش

(کلیات شمس 1259/105:3)

چو در کان نباتید، ترش روی چرایید چو در آب حیاتید، چرا خشک و نژندید؟

(کلیات شمس 638/60:2)

11- گویند آن کسان که نرفتند راه راست «ره نیست بنده را به جناب خدا» دروغ!
گویند «راز دانِ دل، اسرار و راز غیب بی واسطه نگوید مر بنده را» دروغ!

(کلیات شمس 1299/126:3)

من نهانی ز جبرئیل امین جبرئیلی دگر امین دارم

(کلیات شمس 1755/77:4)

استاد خدا آمد بی واسطه صوفی را استاد کتاب آمد صابی و کتابی را

(کلیات شمس 78/53:1)

12- بر هرچه همی لرزی می‌دان که همان ارزی زین روی، دل عاشق از عرش فزون باشد!

(کلیات شمس 2: 609/46)

همان ارزد کسی کش می‌پرستد زهی من که مر او را می‌پرستم

(کلیات شمس 3: 1497/227)

در آتش و در سوز من، شب می‌برم تا روز من ای فروخ و پیروز من از روی آن شمس الضحی

(کلیات شمس 1: 5/7)

گفتنت الله اکبر، رسمی است گر تو آن اکبری «اکبر» بیا

(کلیات شمس 1: 179/113)

تا باغ گلستان جمال تو دیده‌ایم چون سرو سربلند و زبان ور چو سوسنیم

(کلیات شمس 4: 1711/50)

13- چو منی خوار نباشد که توی حافظ و یارم بر خلق ابن قلیلم، بر تو ابن کثیرم

هنر خویش بیوشم ز همه، تا نخرندم به دو صد عیب بلنگم که خرد جز تو امیرم؟

(کلیات شمس 3: 1612/298)

14- جان مَلَك سجده کند آن را که حق را خاك شد ترك فلك چاکر شود آن را که شد هنلوی او

(کلیات شمس 5: 2130/9)

15- روز الست جان تو خورد میی ز خوان تو خواجه لامکان توی بندگی مکان مکن

(کلیات شمس 4: 1827/122)

16- من بوالعجب جهانم، در مشت گل نهانم در هر شبی چو روزم، در هر خزان بهارم

(کلیات شمس 4: 1693/40)

17- به صورت کمترم از نیم ذره ز روی عشق از عالم فزونم

(کلیات شمس 3: 1520/249)

18- من غلام آن که نفروشد وجود جز بدان سلطان با افضال وجود

من غلام آن میس همت پرست که به غیر کیمیا نارد شکست

(مثنوی: 490/5)

از چار مادر برترم وز هفت آبا نیز هم من گوهر کانی بدم کاینجا به دیدار آدمم
یارم به بازار آمده ست، چالاک و هوشیار آمده ست رنه به بازارم چه کار وی را طلبکار آدمم

(کلیات شمس 3: 1390/179)

19- همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم...

(کلیات شمس 4: 1724/57)

اگر به دیده من غیر آن جمال آید بکنده باد مرا هر دو دیده ها به کلند

(کلیات شمس 2: 937/226)

اوست نشسته در نظر، من به کجا نظر کنم؟! اوست گرفته شهر دل، من به کجا سفر کنم!؟

(کلیات شمس 3: 1403/187)

20- عالم چو کوه طور دان، ما همچو موسی طالبان هر دم تجلی می رسد، برمی شکافد کوه را

(کلیات شمس 1: 14/13)

21- زد پر تو ساقیت برابر کز عکس تو ابرها سقا شد
زد عکس صبوری تو بر کوه تسکین زمین و متکا شد
زد عکس بلندی تو بر چرخ معنی تو صورت سما شد
از حسن تو خاک هم خبر یافت شد یوسف خوب و دلربا شد

(کلیات شمس 2: 705/96)

22- از سرو مرا بوی بالای تو می آید وز ماه مرا رنگ و سیمای تو می آید
هر نی کمر خدمت در پیش تو می بندد شکر به غلامی حلوائی تو می آید
گل خواجه سوسن شد، آرایش گلشن شد زیرا که از آن، خنده رعنا می آید

(کلیات شمس 1: 2 و 620/50)

23- بالا همه باغ آمد و پستی همگی گنج ما بوالعجبانیم نا بالا و نه پستیم

(کلیات شمس 3: 1477/226)

زعکس رخ آن یار در این گلشن و گلزار به هر سو مه و خورشید و ثریاست خدایا

(کلیات شمس 1:61/94)

در باغ بجز عکس رخ دوست نینیم وز شاخ بجز حالت مستانه ندانیم

(کلیات شمس 3:229/1483)

24- خیال دوست تو را مژده وصال دهد که آن خیال و گمان، جنب یقین کشدا

در این چهی تو چو یوسف، خیال دوست رسن رسن تو را به فلکهای برترین کشدا

(کلیات شمس 1:143/228)

فهرست منابع

- 1- افلاکی، شمس الدین احمد : مناقب العارفين، جلد دوم به کوشش تحسین یازیچی، چاپ دوم، تهران، دنیای کتاب 1362.
- 2- شیمیل، آن ماری : شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی، چاپ اول، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی 1367.
- 3- فروزانفر، بدیع الزمان : رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، چاپ چهارم، تهران، زوار 1361.
- 4- مشتاق مهر، رحمان : شمس حق یا مفهوم رمزی شمس تبریزی در غزلهای مولانا، نامه فرهنگستان، سال چهارم، شماره چهارم، زمستان 1377.
- 5- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد. 1. نیکلسون، به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی، چاپ اول، تهران، امیرکبیر 1363.
- 6- —، کلیات شمس یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی استاد بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر 1363.